

میمون

بلندپرواز

من یک میمون ماجراجو هستم. مامانم همیشه قربان صدقه‌ام می‌رود و برایم اسپند دود می‌کند. همیشه می‌گوید تو از بقیه داناتری، خیلی خیلی باهوش‌تری! فقط یک کم بلندپروازی. من کاری به هوش و موش ندارم، اما بلندپروازی را خیلی دوست دارم. خیلی زیاد، اندازه‌ی یک کیلو موز پوست‌کنده.

اما در جنگل ما هیچ‌کس پرواز کردن را دوست ندارد. یک بار به گورخر گفتم: «آهای گورگوری. من عاشق پروازم. تو چی؟ دلت می‌خواهد پرواز کنی؟»

آن‌چنان پوووووفی کرد که با آب دهانش صورتم شسته شد. بعد با آه و غصه گفت:

«از پرواز تنفر دارم. بچه که بودم یک بار هوس پرواز به سرم زد. برای

خودم بال درست کردم و از بالای کوه پریدم پایین.»

- «خب بعد؟»

+ «هیچی، عینهو تکه‌سنگی تپ‌تپ غلتیدم

پایین و گردنم شکست.»



- «عجب!»

+ «تازه رنگ پوستم هم این جوری سیاه و سفید و پر از خط و خش شد.»

- «ای بابا!»

ناامید از گورخر، رفتم سراغ آقا فیله که شبیه بالون بود. به نظرم پایه‌ی خوبی بود برای پریدن. گفتم: «آقای فیل

پف پفی! نظرت درباره‌ی پرواز چیست؟ دوست داری با هم ...»

قیافه‌اش را ترش کرد و گفت: «واه ... واه ... واه ... اصلاً حرفش را نزن.»

گفتم: «وا! چرا؟»

گفت: «پارسال آدمم پرواز کنم، دارمب و درومب، افتادم و دندانم شکست.»

گفتم: «ای بابا، من اصلاً شانس ندارم.»

گفت: «چرا سراغ لاک پشت نمی روی؟ او یک بار با کمک مرغابی‌ها پریده.»

آهان! داستانش توی کتاب فارسی بود. با خوش حالی دویدم طرف لاک پشت که توی آفتاب دراز کشیده بود و

تخمه‌ی آفتابگردان می شکست. گفتم: «آقا لاک پشت خان. دلت می‌خواهد یک بار دیگر در آسمان آبی پرواز

کنی؟»

سرفه‌ای کرد و گفت: «پرواز؟ مگر دیوانه‌ام؟»

- «چرا؟ شما که یک بار این کار را کرده‌ای؟»

+ «همان یک بار برای هفت پُشتم بس بود.»

- «چرا؟»

- «چون وسط آسمان دهانم را باز کردم که سؤال کنم، ولی دهان باز کردن همان و سقوط همان.»

دیگر داشتم ناامید می‌شدم که فکری به مغزم رسید و چراغ کله‌ام روشن خاموش شد. رفتم سراغ خانم غازه که

همسایه‌مان بود. خودم را برایش لوس کردم و گفتم: «خانم غازه ... خانم غازه ... خیلی دوست دارم پرواز یاد

بگیرم، نظرتان چیست؟»

کله‌اش را تکان تکان داد و گفت: «خب، برو کلاس یاد بگیر.»

گفتم: «راستش را بخواهید، پول مول ندارم. می‌شود شما یادم بدهید؟»

گفت: «من؟ من که بلد نیستم.»

گفتم: «شما بهترین و زیباترین و جالب‌ترین پرنده‌اید.»

از تعریفم خوشش آمد. فکری کرد و گفت: «بهترین پرنده ... شاید باشم، ولی مرّبی خوبی نیستم.»

آن قدر خواهش و التماس کردم تا بالاخره راضی شد. فردا صبح زود باید درس اوّل را شروع می‌کردیم.

هاهاهو هاهاهو ... بالاخره موفق شدم.



صبح روز بعد، خانم غازه یکی از بال‌هایش را به کمر زد و گفت: «با احتیاط برو روی آن شاخه‌ی اول، دست‌هایت را باز کن و پیر پایین.»

رفتم روی شاخه‌ی اول و دست‌هایم را باز کردم؛ دیدم خیلی پایین است. رفتم روی شاخه‌ی دوم. خانم غازه گفت: «نه، اولی. باید از کم شروع کنی ...»

دیدم دومی هم کم است. رفتم روی سومی. خانم غازه گفت: «عزیزم. اولی. پله‌پله باید رشد کنی، یکهوایی که نمی‌شود ...»

سومی هم خوب نبود. رفتم بالای چهارمی و بعد پنجمی و بعد ششمی و هفتم و هشتم و نهم و وای ... دیگر شاخه‌ای از نهم بالاتر نبود. از آن بالا خانم غازه را ریز می‌دیدم. گفتم: «هاهاها. ریز می‌بینمت!»

جیغ زد و قاز و قوز کرد. گفتم: «این جا خوبه؟ پیرم؟»

گفت: «نه نه نه نه!»

گفتم: «ننه؟ مگر من ننه‌ات هستم؟! من مثل بچه‌ی شما هستم.»

فاصله خیلی زیاد بود. او چیزهایی می‌گفت که نمی‌شنیدم. راستش این غازها خیلی بد و یواش حرف می‌زنند. تازه آن جا بود که یادم آمد ای بابا! من که بال و پر ندارم. برای پریدن باید بال و پر داشت. اما دیر شده بود. یکهو سرم گیج رفت و تلوتلو خوردم و زیر پایم خالی شد. همین‌طور که سقوط می‌کردم دست‌هایم را باز کردم و بال‌بال زدم. اما چه فایده! ویژژژژژ ... تالاپ!!!

از شانس خوب یا بد، درست افتادم روی گردن خانم غازه.

سقوط خیلی بدی بود. جای شما خالی! من و خانم غازه را بردند بیمارستان. حالا یک هفته است که این جاییم. من دست و پایم شکسته و او گردن درازش. دکتر گفته تا یک ماه باید توی گچ بمانیم. حالا نه او می‌تواند پرواز کند، نه من. به نظرم اصلاً مربی خوبی نیست. باید برود غاز بچراند. مگر نه؟! «فرهاد حسن‌زاده کمال‌آبادی»

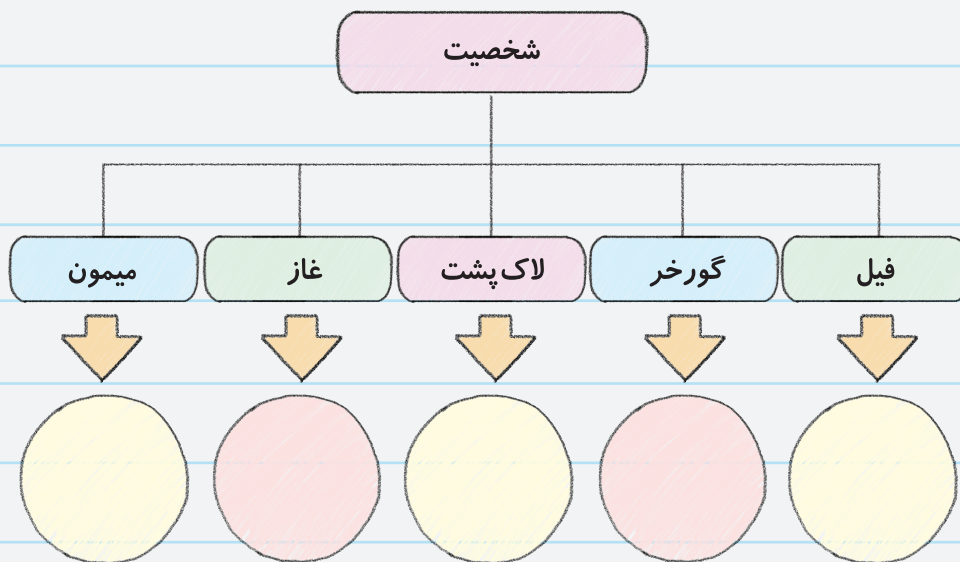


سوال

۱- به نظر شما آیا میمون دانا بود؟ دلیل بیاورید.

۲- میمون برای پرواز کردن سراغ چه حیواناتی رفت؟ به ترتیب بنویسید.

۳- در متن داستان گفته شده که فیل شبیه بالون است. شما هر یک از شخصیت‌ها را به چه چیزی مانند می‌کنید؟



۴- میمون از نظر مادرش چه ویژگی‌هایی داشت؟

۵- چرا هیچ یک از شخصیت‌های داستان برای پرواز کردن با میمون همراه نمی‌شدند؟

۶- میمون با چه جملاتی غاز را راضی کرد تا مربی پروازش شود؟

۷- این که میمون روی شاخه‌ی نهم رفت نشان‌دهنده‌ی کدام ویژگی او است؟

۸- پیام اصلی این داستان چه بود؟

● با تلاش و پشتکار به نتیجه‌ی دلخواه می‌رسیم.

● هر فکری که به ذهن می‌رسد باید عملی کنیم.

● هر کسی را بهر کاری ساخته‌اند.

● برای انجام هر کاری پول نیاز داریم.

۹- هر جمله را به شخصیت موردنظر وصل کنید.

● لاک پشت

● غاز

● مادر میمون

● مرغابی

● گورخر

● میمون

● فیل

● شما بهترین و زیباترین و جالب‌ترین پرنده‌اید.

● پارسال آدمم پرواز کنم، افتادم و دندانم شکست.

● با احتیاط بر روی آن شاخه‌ی اول، دست‌هایت را باز کن و پیر پایین.

● همان یک‌بار برای هفت پشتم بس بود.

● بچه که بودم یک‌بار هوس پرواز به سرم زد.



۱۰- جمله‌های زیر را با توجه به کلمه‌های داخل کمانک تغییر داده و دوباره بنویسید.

⊕ لحظه‌ی بعد، توتوچان (من) از سرِ خوشی فریادی کشید و به سوی قطار دوید. او در حالی که می‌دوید، سرش را به عقب

برگرداند و با فریاد به مادر گفت: «بدو! عجله کن! بیا تا راه نیفتاده سوار شویم.»

⊕ داستان‌هایی که آقای مدیر تعریف می‌کرد، (تعریف می‌کند) خیلی جالب بودند و توصیفاتى که او از کودکان سایر کشورها

می‌داد، احساس دوستی با آنها را در دل دانش‌آموزان زنده می‌کرد.

